

تجدید نظر طلبی تاریخی لیبرالی

نویسنده: روبرت ماتیاسون

مترجم: پیل پرتوی

<http://kommunisterna.org/nyheter/2015/04/liberal-historierevisionism>



توسط سرمایه داری اروپایی بمنظور بازنویسی تاریخ جنگ جهانی کارزاری در جریان است. در سوئد عمدتاً این لیبرالهای روزنامه اکپرسن هستند که پاک کن تجدید نظر طلبی تاریخ را بدست گرفته اند برای اینکه با کمک کارشناسان دانشگاهی گذشته را به ترتیبی بازنویسی نمایند که با منافع کنونی و روابط قدرتی در تطابق قرار گیرد.

بعنوان پس زمینه افزایش تشنج در روابط با روسیه قرار دارد. سوئد نقش پیکان تیز تجاوزات/تحت رهبری آمریکا در شرق اروپا را بر عهده گرفت است، پیکانی نشان رفته شده بسوی روسیه که از تخریب و فروپاشی که تلاشی اتحاد جماهیر شوروی سبب ساز آن گشته بود بپا خاسته است. قدرتمندان سوئدی با ایجاد تنش بیشتر و تسلیحات دست به بازی خطرناکی برده اند. متاسفانه مارگوت والستروم باتوم کارل بیلد (وزیر سابق امور خارجه سوئد- مترجم) را بدست گرفته است. در رابطه با روسیه سیاست همانی است که بود.

شرم آور است که سوئد در می ماه وزیری را به جشن پیروزی بر علیه فاشیسم به مسکو ارسال نمیدارد و همزمان مبالغی را به جبهه لیبرالهای فاشیستی در جنگ اوکراین ارسال میدارد. اما متاسفانه این مورد تازه ای نیست.

اگر چه سوسیال دمکراتهای سوئدی برای خارج نگاه داشتن سوئد از مناقشات قدرتهای بزرگ در دهه های ۳۰ و ۴۰ در جهت ایجاد توازن تلاش نمودند، اما قدرتمندان و طبقه سرمایه دار ما را به بردگی قدرتمندترین امپریالیست ناگزیر نمودند. سرمایه داری سوئدی در صورت بدست آوردن آنچه که در سال ۱۹۴۱ بدنبال آن تلاش نمود، سوئد را به مشارکت کامل در عملیات بارباروسا و جنگ در شرق به رهبری آلمان کشانده بود.

اما تلاش در جهت بازنویسی تاریخ تنها، یا شاید عمدتاً، به سیاست فعلی در قبال روسیه باز نمیگردد. شکست فاشیسم ۱۹۴۵ به معنای شکست بزرگی بود برای سرمایه داری

اروپا و پیروزی بزرگی بود برای طبقه کارگر در کشورهای اروپایی و مبارزه آزادیبخش ضد استعماری در بخشهای بزرگی از جهان.

نیروهای ضد فاشیستی در نزد طبقه کارگر، در جنبش سازمانداده شده کارگری و عمدتاً در بخش کمونیستی آن، وجود داشتند. نقش تعیین کننده کمونیستها در مبارزه با فاشیسم و مشارکت کاملاً غالب اتحاد جماهیر شوروی در پیروزی بر آلمان نازی ۱۹۴۵ همواره خاری بوده است در چشمان سرمایه داری اروپایی.

این لیبرالها نبودند که در زندانها و اردوگاههای مرگ آلمان به بند کشیده شدند. بجز قشر کوچکی که تبعید شدند اغلب سرمایه داران به روال معمول به دفاتر خود رفتند و برای کمپانیهای بزرگ بدست گیری قدرت فاشیستی به معنای پول و پولهای سرمایه گذاری شده بود.

این امر تنها در مورد آلمان و ایتالیا اعتبار ندارد. کشورهای سرمایه داری فاقد دولتهای فاشیستی موفقیتهای فاشیسم را مثبت ارزیابی و بخش بزرگی از سرمایه داری اروپایی بر روی فاشیستها سرمایه گذاری نمودند. در هر مورد این فاشیستها بودند که بحران سرمایه داری را در قاره حل مینمودند. هر دو، تناقضاتی که بحران اقتصادی سبب ساز آنها گشته بودند و تهدیدات سیاسی که از جانب جنبش کارگری و جناح چپ ناشی میشدند.

برای فاشیسم تنفر از جنبش کارگری و مستعمرات تحت ستم تازگی نداشت. هیتلر و موسولینی در این رابطه سرمایه داران خوب اروپایی بودند. نه متفاوت با چرچیل که ۱۹۳۷ گفت که به باورش «ظلمی که به سرخپوستان آمریکایی یا سیاه پوستان در استرالیا روا داشته شد تنها به دلیل جایگزین نمودن آنان با نژادی نیرومندتر و بالاتر نبود».

ابتدا پس از لگد نمودن پای امپراطوری انگلیس توسط امپریالیسم آلمان و افزایش تشنجات نظامی میان امپریالیسم ژاپن با آمریکا فاشیسم به مسئله ای مبدل گشت. و این ابتدا پس از اینکه جنگ بر علیه آلمان هیتلری تعیین شده بود، جبهه دومی باز و نیروهای نظامی در نورماندی پیاده شده بودند. اینکه تنها در جنگ استالینگراد شمار جان باختگان سربازان شوروی بیش از دو برابر سربازان آمریکایی در سراسر جنگ جهانی بود حقیقتی است که سردبیر فرهنگی اکپرسن نیز قادر به نفی آن نیست.

نبرد بر سر تاریخنگاری جنگ جهانی دوم نه از مدفون نمودن خود در سنگرهای تاریخ بلکه از مبارزه طبقاتی اینجا و اکنون، بر علیه طبقه سرمایه دار اروپایی که در بحرانی اقتصادی و سیاسی به تقویت قدرت خود تمایل داشت سخن میگوید.

همانطور که جرج اورول در رابطه با تمایل طبقه حاکم به کنترل گذشته ها گفت «کنترل کننده گان تاریخ آینده را کنترل میکنند. کنترل کننده حال تاریخ را کنترل مینمایند».

افتخار بر اوسا لیندبری و یان گیو باد که بر علیه لیبرالهای اکسپرسن اعلام جنگ نموده اند.